

بررسی بعضی تأویلات در ماهیت مُثل

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و أولَ بَعْضِهِم المَثَلُ الأفلاطونِيَّةُ إلى الموجوداتِ المُعلَّقةِ التي هي في عالم المَثَلِ و هو أيضاً غَيْرُ صَحيحٍ لِمَا سَبَقَ.^۱

بعضی‌ها در توضیح مسئله مثل افلاطونی مطالبی را بیان کرده‌اند و در توجیه قضیه این مثل آمده‌اند به طریق دیگری این مطلب را توضیح داده‌اند. همان‌طوری که خدمت رفقا عرض شد در قضیه مثل افلاطونی - البته این مطالب مؤید به شهود و کشف هم هست - مطلب به یک حقیقت واحدهای برمی‌گردد که آن حقیقت واحده منبعث از آن اسامی و صفات کلیه پروردگار و لایتناهی اوست که در کیفیت نزول آن صفت و آن اسم از آن ذات، یک حقیقت نوعیه مخصوصی در عالم خارج تکوّن پیدا می‌کند که آن حقیقت نوعیه به صورت یک واقعیت مبهمه نه‌اینکه در خارج مبهم است بلکه در ذهن به شکل ابهام می‌تواند ترسیم پیدا کند.

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۵۲.

اگر یادتان باشد من برای این قضیه یک مثالی زدم؛ گفتم که اگر شما یک شبیحی را در خارج می‌بینید که دارد در مقابل شما حرکت می‌کند این شبیح یک واقعیتی مبهمه است، همین‌قدر [می‌دانید که] جماد نیست بلکه حیوان است و یا انسان است. درخت و سنگ نمی‌تواند حرکت کند. انسان یا حیوان حرکت می‌کند.

خب این در ذهن به‌عنوان یک حقیقت مبهمه الآن تصور پیدا می‌کند تا وقتی که نزدیک بشود و تشخیص صنفی و بعد هم تشخیص مصداقی بر آن مترتب بشود. اینها همه سلسله‌مراتبی است که باید در ذهن از ابهام به تعین طی بشود اما آنچه که در خارج است یک واقعیت است و آن دیگر مبهم نیست و مربوط به خودش است. در ذهن ما این مسئله به‌نحو ابهام شکل می‌گیرد اما آنچه که در خارج هست یک واقعیت است و آن واقعیت همان حقیقتی است که او الآن متصف به اوست. **إِمَّا حَيَوَانٌ أَوْ إِنْسَانٌ وَ صِنْفٌ وَ مِصْدَاقٌ خَاصٌّ مِنْ كُلِّ مَنِهَمَا.**

ممتنع بودن اجتماع مثلین و عینین

در قضیه مثل افلاطونیه یک هم‌چنین‌تنظیری را

می‌توانیم بیاوریم، البته تنظیر است نه اینکه واقعیت همین است. در توجیه کلام افلاطون باید مطلب را این‌طور بیان کرد که هر شیئی که تحقق خارجی پیدا می‌کند و به صورت مصداق خاصی می‌آید نمی‌تواند بدون امتیاز از دیگری باشد. اگر بخواهد بدون امتیاز باشد عین او خواهد بود و اجتماع مثلین و اجتماع عینین - یعنی مثل به همان معنای عین - فی آن واحد ممتنع است.

حکایت هر تمایزی از یک واقعیتی در اصل خودش

روی این جهت هر تمایزی حکایت از یک واقعیتی در اصل خودش و در آن حقیقت ربطیه خودش به واسطه آن اختلاف می‌کند که ظهور او هم مختلف خواهد بود. اگر شما یک دانه تخمی را در یک زمینی بکارید این دانه تخم با شرایط و خصوصیتی که به خود می‌گیرد درخت خاصی را به وجود می‌آورد اما اگر همین دانه تخم در زمین دیگری کاشته بشود گرچه دانه واحد است و درخت همان است اما خصوصیت آن درخت باز تفاوت می‌کند. لذا شما می‌بینید که در یک منطقه یک نهال را در نقاط مختلف می‌کارند و هر کدام از این نهال‌ها

شکل خاص خودش را دارد و میوه مخصوص به خود را می‌دهند. میوه، میوه سیب است ولی یک سیب، انواع و اقسامی دارد و مزه‌های مختلفی دارد و این مزه‌های مختلف و طعم‌های مختلف به واسطه شرایطی است که پیدا می‌کند و به وجود می‌آید. آن دانه سیب اول، مثل افلاطونی می‌شود. یعنی آن که حقیقت شیء را تشکیل می‌دهد اما این حقیقت شیء در میان و در لایه‌های مختلف سلسله علل و اسباب می‌تواند به اشکال مختلفه بروز و ظهور پیدا بکند، اسم آن مثل افلاطونی است.

مثال افلاطونی عبارت از حیثیت واحده غیر قابل تبدیل به نوع دیگر

مثال افلاطونی عبارت از همان حیثیت واحده‌ای است که آن حیثیت واحده تبدیل به نوع دیگر نمی‌شود. یک دانه سیب تبدیل به یک دانه پرتقال نمی‌شود. هر کاری هم بکنند نمی‌شود. آن خصوصیات خودش را دارد و این خصوصیات مربوط به خودش است. بله، ممکن است رنگش و طعمش فرق کند و رائحه‌اش بر حسب شرایط محیط و شرایط زمان تفاوت پیدا کند که اختلاف در اینجا طبیعی است اما اینکه یک روزی یک دانه سیب

تبدیل به دانه پرتقال بشود، این نمی‌شود مگر اینکه یک کارهایی با آن بکنند؛ فرض بکنید در این هسته‌های مولکولی و ژنی آن بخواهند تأثیر ایجاد بکنند که آن یک بحث و یک مسئله دیگری است. لذا این قضیه به این نکته برمی‌گردد. افلاطون از باب اینکه از ارباب کشف و شهود بود آن حقیقت ربطیه انسان و همین‌طور همه موجودات را به آن مبدأ اعلی در آن واقع و حقیقت به صورت یک واقعیت جمعی و نقطه وحدت احساس می‌کرده است.

ببینید ما می‌خواهیم اینجا یک بیراهه بزنیم یعنی اگر تا اینجا نظر رفقا باشد مطلب افلاطون را نقل کردیم و تأیید هم برای مطلبش آوردیم ولی از اینجا می‌خواهیم یک مقداری با نظر افلاطون فاصله بگیریم.

تأثیر کشف اهل شهود در عقل آنها

افلاطون مرد بزرگی بود؛ از اهل معنا بود و نحوه تفکرش با سایر افراد متفاوت بوده و از آن مقام ذوقی و شهودش برای مرتبه بیان و استدلالش کمک می‌گرفت. اینها همه به جای خودش محفوظ و صحیح هم هست و واقعیت هم همین‌طور است.

طبیعی است که هر کسی که از اهل کشف است نمی‌تواند آن کشفِ او در عقل او بی‌تأثیر باشد. این مسئله محال است.

شکل‌گیری عقل به تناسب واقعیت خارجی

کسی که یک واقعیتی را دارد می‌بیند، عقل او هم به تناسب همان واقعیت خارجی شکل می‌گیرد و استدلالی که می‌آورد و ترتیب بیان ادله و حجج او براساس شهود خارجی است. چطور یک عقل می‌تواند بر یک مسیری حرکت کند درحالی‌که قلب او چیز دیگری را مشاهده کرده است؟! چطور یک عقل می‌تواند استدلال بر وجود روز کند درحالی‌که قلب او دارد مشاهده می‌کند که الآن شب است و شب ظلمانی است؟! این اصلاً امکان ندارد.

اختلاف سطوح کلام ائمه علیهم‌السلام

لذا از این نقطه‌نظر می‌توانیم بگوییم که در اعتماد و وثاقتی که می‌توانیم نسبت به اهل معنا و دانش پیدا بکنیم باید به سراغ آنهایی برویم که صرفاً درصدد بیان استدلال عقلی نمی‌توانند باشند. همان‌طوری‌که نسبت به مسائل شرع و نسبت به مسائل دین و راه‌هایی که شرع در این مورد برای انسان بیان کرده

و راهنمایی‌هایی که کرده است، از باب صادق
مصدق در اینجا هم نمی‌توانیم این مسئله را در این
قضیه بی‌تأثیر بدانیم گرچه قاعده «**إِنَّا مَعَاشِرَ
الانبياء أمرنا أن نكلم الناس على قدر عقولهم**»^۱

ما را نسبت به مطالبی که از ائمه و از روات دین بیان
می‌شود دچار تأمل می‌کند ولی کلام ائمه این‌طور
نبوده که همه در یک سطح باشد. مطالب عالی و
راقی که آنها برای خواص بیان می‌کردند، ما می‌توانیم
به آن مطالب تمسک کنیم و آن مسائل و آن مطالب
را به‌عنوان راه‌گشا برای کیفیت استدلال و بیان و
حجت قرار بدهیم! بله، مطالب دیگری هم بوده مثل
اینکه در روایات امام رضا علیه‌السلام نسبت به نماز
صبح و امثال‌ذلک و اینها هست، خب اینها چیزهایی
است که افراد عادی می‌آمدند و از حضرت سؤال
می‌کردند و خب آن کسی که از بادیه و پشت خیمه
بلند شده آمده یا فرد بی‌اطلاع است، چگونه ممکن
است که حضرت برای او از اسرار و معانی رقیقه و
لطیفه و دقیقه بخواهد مسائلی بیان کند؟! حضرت

۱. الکافی، ج ۱، ص ۲۳؛ ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۳، ص ۴۴.

هم درخور فهم و شأن آنها مطالب را برای آنها می‌فرمایند.

لزوم تفکر شخص عالم و مدقق و محقق در مطالب عالیه و راقیه ائمه و بزرگان

اینها یک چیزهای طبیعی است ولی یک عالم و یک فرد مدقق و محقق باید به آن مطالب عالیه و راقیه آن بزرگان نگاه و توجه کند و آنها را به عنوان مطلبی که می‌تواند روی آن فکر کند و نظر بدهد حساب باز کند. مسائل خیلی هستند و مطالب در این قضیه خیلی زیاد هست که انسان می‌تواند فکر بکند.

دیروز مشهد مشرف بودیم با چندتا از دوستان صحبتی بود من گفتم که ببینید چقدر این صحبت عجیب است! یک کلامی از مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - به تناسب حال، پیش آمد که ایشان برای انتشار کتاب‌های خودشان فرموده بودند:

ما در مطالب حَقَّمان حتی از کسی استمداد نمی‌کنیم و التماس نمی‌کنیم و درخواست نمی‌کنیم. اگر چاپ می‌کنند، بکنند و اگر هم نمی‌کنند، نکنند! بماند!

گفتم که این یک مطلبی است که اگر بخواهیم به این قضیه نگاه کنیم [مطالب زیادی دارد] من خودم

اول همین طوری سرسری مسئله را فرض می‌کردم و آن این است که شخصی که عارف و ولیّ خداست، حر و آزاد است و دست التجاء و التماس به سوی کسی دراز نمی‌کند. می‌خواهند [چاپ] بکنند و می‌خواهند [چاپ] نکنند و بماند. مطالب مطالبی است که همین است و حق است و می‌فرمودند که ما یک کلمه هم از این کوتاه نمی‌آییم و از این مطالب یک کلمه هم کم نمی‌کنیم و سانسور نمی‌کنیم و بماند. اصلاً خود اصل کتاب به خاطر همین یک کلمه است! تمام کتاب به خاطر همین یک سطر است، آن وقت شما می‌گویید که این یک سطر را بردار؟! خب این مثل بقیه می‌شود! چرا دیگر ما بنویسیم؟! الآن دارند می‌نویسند! افراد می‌نویسند، زیاد هم می‌نویسند! کاغذها، روزنامه‌ها، مجلات و مقالات! اینها همه هستند و زیاد هستند اما آن مطلبی که الآن به درد من و شما می‌خورد همان یک کلمه است. همان نیم سطر است، همان یک خط است و همان یک پاراگراف است. آن الآن به درد ما می‌خورد و باید بنویسیم. آن را شما می‌گویید که حذف کن و قیچی

کن و کم و زیاد کن! خب این صحیح نیست. این یک چیزی است که به نظر می آید که این نظر عادی است که اینها از دنیا گذشته اند، اینها به دنبال رسم و رسومات نیستند، به دنبال شهرت، سمعه و امثال ذلک نیستند. می گویند که اگر کتابمان چاپ شد، بشود اگر هم نشد، نشود. مثل فلان آقا نیستیم که کاغذ اداره ارشاد را به اسم خودش بردارد و کتابهای خودش را چاپ کند!

یک دفعه پیش مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - بودیم یکی از این آقایان قم پیش ایشان آمده بود - الان فوت کرده خدا بیامرزدش - و از شخص دیگری که او الآن زنده است و ان شاء الله چند وقت دیگر فوت می کند گلایه می کرد! بالأخره همه باید بمیریم دیگر! می گفت که آقا ارشاد به من کاغذ داده است اما او می گوید که بردار ببر رساله ام را چاپ کن! حالا نمی دانم کتاب یا رساله ام را [چاپ کن!] می گوید که ارشاد به من کاغذ داده است او می گوید که کاغذت را بیاور به من بده که من کتابم را چاپ کنم. آن وقت می گفت که کتاب من مهم تر از اوست! حالا اسم نمی برم که دیگر مشخص نشود. ایشان هم

می خندیدند. به زور و فلان و کاغذ نوشته برای چیز
که شما کتاب به ما نمی دهید و چه نمی کنید و فلان
نمی کنید و ... همهٔ اینها مرحوم آقا را می شناختند و
همه می دانستند [که ایشان چه شخصیتی دارد].

فرق شخص مخالف با معاند

در مشهد یکی از همین معاندینِ با عرفان ...،
اینکه معاند می گویم به خاطر این است که اینها
مخالف نیستند بلکه معاند هستند! شخص مخالف با
دوتا کلمه سر عقل می آید ولی آدم معاند [سفت و
سخت است]. مخالف یعنی نمی فهمد، مخالف
خواب است و آدم به او دست می زند بیدارش می کند
اما معاند [دست] در گوشش کرده و هیچ چیز
نمی فهمد! می گوید همین است: دو دوتا شانزده تا!
می خواهی بخواه، نمی خواهی نخواه! اینها معاند
هستند.

یکی از این معاندین یک جایی منبر می رفت که
ما هم نشسته بودیم. منزل یک بنده خدایی رفته
بودیم و او هم فوت کرده است. من هم یک مقداری
به درسش رفته بودم. مرحوم آقا هم بودند و ایشان
هم می شنیدند. یک چرت و پرت هایی آنجا گفته بود

که اصلاً نه خودش فهمید چه گفته و نه آنهایی که پای صحبتش نشسته بودند. آن صاحب مجلس تا حدودی آدم منصفی بود - وقتی منبرش تمام شده بود من خودم دیدم که داشت به شخصی می گفت - رو به بقیه کرد و گفت که اگر در این مشهد یک مجلس روضه‌ای تشکیل بشود که در آن خلوص باشد، آن هم مجلس آقا سید محمدحسین است! - این را همه آنهایی که آنجا بودند [قبول داشتند]. خود اینها قبول داشتند که مسئله و قضیه و مطلب چیست. خب بالأخره این طور نیست که کسی متوجه نباشد. خود ما هم داریم می بینیم که زمین و زمانه چه خبر است.

خلاصه این یک مطلبی است که می توانیم بگوییم که اینها بزرگ هستند، نیاز به سُمعه ندارند، نیاز به شهرت ندارند، نیاز به معروفیت ندارند، اینها این چیزها را می گویند که می خواهد چاپ بشود و می خواهد نشود. صد سال هم بماند و گرد هم بخورد، بخورد. قضیه همین است. هروقت مصلحت خدا اقتضاء کرد، همان موقع، موقع چاپش خواهد شد. هزارتا مثل بنده و امثال بنده هم بیایند،

نمی‌توانند جلوگیری بکنند. خب این یک مسئله است.

اما مسئله را اگر دقیق‌تر بخواهیم بررسی کنیم که همین‌طور هم هست و شواهد هم همین را نشان می‌دهد و مطالب دیگرشان هم حکایت از همین قضیه می‌کند این است که این مطالبی را که ما می‌گوییم، مطالبی است که از پیش خود نمی‌گوییم! ببینید این نکتهٔ دقیقی است که اینها مطالبی است که از آنجا آمده و از پیش خود نیامده است! مطالبی که از آنجا بیاید مستند به صاحب خودش است و به ما ارتباط ندارد. ما فقط یک زبانی بودیم و یک واسطه‌ای برای بیانش بودیم، ما نگفتیم!

آن توجیه اول، توجیه خیلی خوبی است که شخصی حر و آزاد باشد و بگوید که ما برای کتابمان دست نیاز دراز نمی‌کنیم. همهٔ ما باید همین‌طور باشیم. الآن همهٔ ما که در یک هم‌چنین مقامی می‌ایستیم، مقامی که می‌خواهیم الآن بگوییم و تا حدودی از آن را گفتم، ما همهٔ اینها را از خودمان می‌گوییم؛ این حرف‌هایی که می‌زنیم - من، شما،

آنها، همه بلا استثناء! حالا من خودم را می‌گویم
شماها را چیز نکنم - از خودمان این حرف‌ها را
می‌گوییم ولی همین قدر این حریت را داشته باشیم
برای بیان این مطالب دست التجاء دراز نکنیم!
می‌خواهد بشود، می‌خواهد نشود، به جهنم! صد
سال بماند، چاپ بکنند، سایت بگذارند، نگذارند،
پخش بکنند یا نکنند همه به جهنم!

هیچ دلیلی برای اینکه اصراری باشد نیست. اگر
خدا قرار باشد این حرف ما را برساند، می‌رساند. و
می‌رساند هم! می‌رساند به گوش آن کسی که در آن
گوشهٔ دنیا هست. خبرهایش به من می‌رسد. طرف
نه به باغی بوده و نه به داری بوده، نه چیزی بوده،
یک دفعه از یک جا، کجا، فلان [این حرف‌ها به او
رسیده است] این معلوم است که این قضایا در اختیار
من و امثال من نبوده است. مسائل از یک جای دیگر
است و برنامه‌ریزی آن از یک جای دیگری است و
شکل‌گیری‌اش از یک جای دیگر است. مرحوم آقا
می‌فرمودند که ما این حرفمان را در کتاب می‌نویسیم
- حالا این مطالب ایشان بود - آن کسی که باید
بفهمد، می‌فهمد! صد هزارتای دیگر نگاه می‌کنند،

مسخره می‌کند!

من به مرحوم آقا گفتم که آقا شما اینها را برای آنها که نمی‌نویسید که مسخره می‌کند. آنها مسخره‌شان را می‌کنند شما اینها را برای کسی می‌نویسید که **لَهُ سَمْعٌ وَ لَهُ أُذُنٌ وَ لَهُ عَيْنٌ!** ایشان برای او می‌نویسد **وَالْأَكْثَرُ** کتاب شما که نعوذ بالله بالاتر از قرآن نیست. مگر قرآن را چه کار می‌کردند؟! مسخره نمی‌کردند؟! پیغمبر این قرآن را برای چه کسی آورده است؟! برای ابوسفیان آورده است؟! نه والله! برای ابوجهل آورده است؟! نه والله! قرآن را برای اُبی ذر، سلمان، حذیفه، مقداد، حبیب، محمد بن اُبی بکر، مالک و برای این اصحاب آورده است برای آنهایی که بخواهند جلوتر بروند و همین‌طور مدام مرتبه مرتبه جلو بروند، هر مرتبه را برای همان مرتبه آورده است **وَالْأَصْلَاحُ** چه کسی گفته که خدا قرآن را برای ابوجهل آورده است؟! او برود پی کارش و گم بشود! ابوجهل چه کسی است?!

لذا وقتی می‌بینید کسی یکی از مطالب را مسخره می‌کند، اصلاً این مطلب را برای [او نیاورده‌اند]. من

یک وقتی یک حرفی را می‌زنم، طرف می‌گوید که
 آقا این حرف تو چرت‌وپرت است. می‌گویم که
 واقعاً صددرصد درست می‌گویی و هیچ شکی در آن
 نیست! اصلاً این را برای تو نگفتم که می‌گویی که
 چرت‌وپرت است! من این را برای این گفتم. خب
 این هم که نمی‌گوید: چرت‌وپرت است. پس
 بی‌حسابیم! نه تو حساب داری، نه ما! چرا من
 ناراحت بشوم؟! این حرفی که می‌زنم، تو نشنو و
 گوش خودت را بگیر. برو آبگوشتت را بپز! آن کسی
 که باید بشنود، می‌شنود. پس نه تو ناراحت بشو نه
 ما، هیچ کدام! خب این یک حریتی است که همه باید
 داشته باشیم.

حریت؛ شرطِ اوّلیِ خواندنِ علومِ آلِ محمد

شرطِ اوّلیِ آمدنِ و خواندنِ اینِ علومِ آلِ محمد
 علیهم‌السّلام همین حریت است. این حریت است!
 این را باید همه داشته باشیم اما آنچه که او می‌گوید
 یک چیز دیگر است. آنها بالاتر از این می‌گویند. آنها
 می‌گویند که این حرف، حرف ما نیست! حرف چه
 کسی است؟ حرفی است که مربوط به اوست! حرفی
 است که مربوط به آن محبوب است! حرفی است که

مربوط به آن معبود است! حرف محبوب از محبوب آمده گرچه از زبان من آمده و از قلم من آمده است اما حرف برای اوست. وقتی حرف برای اوست محبوب که نمی‌آید تنازل کند و دست نیاز و التجاء به سوی این سَفَلَةُ دُنْیَا دراز کند! آن در مقام مناعت و در مقام عَزَّتْ و در مقام رفعت خودش متمکن است!

دائماً او پادشاه مطلق است *** در کمال عزّ خود، مُسْتَعْرِق است
او به سر ناید ز خود آنجا که اوست *** کی رسد عقل وجود آنجا که اوست^۱

معنای «عزیز» در قرآن

او عزیز است! این همه در قرآن عزیز نداریم؟! عزیز یعنی چه؟! عزیز یعنی کسی که هیچ شخصی را به حریم خودش راه نمی‌دهد، حریم دارد. عزیز یعنی این. کسی نمی‌تواند در حریم او نفوذ کند و بیاید بگوید که من هم مثل تو هستم. او عزیز است، او منیع است، او بلندمرتبه است و او نیاز به کسی ندارد. مطلب او، نباید با درخواست که آقا تو را به خدا [قسم] بیا این قرآن مرا چاپ کن، بیان شود!

﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾^۲

۱. منطق الطیر، آغاز کتاب، مجمع مرغان. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۴۴.

۲. سوره حجر (۱۵) آیه ۹. امام شناسی، ج ۱۴، ص ۸۴:

پی کارت برو! می روی قبر امام حسین را خراب
می کنی؟! برو پی کارت! ما امام حسین را در تمام
قلوب **ماسوی الله** کاشته ایم! تو می آیی دوتا خشت را
خراب می کنی؟! چه داری می گویی؟! چه داری
می گویی؟! می آیی گنبد سامرا را خراب می کنی؟!
گنبد را خراب کن! من وقتی این گنبد سامرا را
خراب کردند، هیچی ام نشد! نه شکم را پاره کردم،
نه جرِ دادم، نه در سرم زدم و نه پیاده در کوچه عربده
کشیدم، نه! گفتم که چندتا خشت است که افتاده
است. اگر می توانید بیا امام علی النقی و امام حسن
عسکری علیهما السلام را از دل های ما بیرون کنید
بدبخت ها! دوتا گنبد و خشت افتاده است چیزی
[نیست]! حالا دوباره دارند می سازند محکم تر هم
دارند می سازند با بتن هم دارند می سازند که با بمب
هم خراب نشود. حالا دوباره هم خراب کردند که
کردند. اگر می توانید بیاید محبت اهل بیت را از دل
ما دریاورید خاک بر سرتان! این چیست که دارید
بمب می گذارید خراب می کنید؟! حالا شما فرض

«به درستی که ما حقاً و حقیقه قرآن را فرو فرستادیم، و حقاً و حقیقه ما حافظ
آن می باشیم!»

بکنید الآن که ما به زیارت عسکرین می‌رویم تا آن
موقعی که گنبد بود فرق کرده است؟! شما که زیارت
امین الله برای این امامین می‌خوانید با آن موقع
تفاوت کرده است؟! نه آقا! آیا آن موقع حالش بیشتر
بود؟! هان! گنبد بود، نما داشت، طلا داشت و آینه
داشت اما الآن نه، چندتا چوب دور حرم کشیده‌اند و
یک فرش انداخته‌اند. [گریه می‌کنند و می‌گویند که]
بمیرم برای غربت تو! غربت امام حسن عسکری و
امام علی النقی به آن گنبدش است؟! بیرون آمدن از
غربتش به آن گنبد است؟! ببینید ما چقدر داریم به
ظاهر فکر می‌کنیم و چقدر چشم ما ظاهر بین است؟!
هان! ریش ما تا اینجا [بلند] هست اما چشم ما
ظاهر بین است. امام حسن عسکری و امام علی النقی
را داریم به گنبدش مقایسه می‌کنیم و معیار قرار
می‌دهیم! گنبد چیست؟ آقا گنبد خشت است. همین
گنبد حضرت معصومه علیها السلام، حالا این گنبد
حضرت معصومه را چه بمب بگذارند و چه زلزله
بیاید [می‌ریزد]. زلزله بیاید گنبد حضرت معصومه
نمی‌ریزد؟! می‌ریزد! مگر گلدسته نیفتاد؟! یک نفر را

هم کشت! چند سال پیش زلزله شده بود و همین گلدسته افتاد. خب آثار طبیعی است، اینکه دیگر تعجب ندارد. آن شخص هم در حرم حضرت بوده إن شاء الله که مورد رحمت و مغفرت قرار گرفته و به این کیفیت [مرده است] خب حالا او باید برود در خانه اش بمیرد، الآن گنبد روی سرش خورد، بهتر! اینکه مشکلی نیست و مطلبی اتفاق نیفتاده است!

ما داریم امام حسن عسکری را به خشت طلا می بینیم و فروخته ایم! ما امام هادی مان را به خشت طلا فروخته ایم یعنی مقابله خشت طلا با او کرده ایم! نیامده ایم ببینیم که این ائمه ما بر ملک و ملکوت و همه ولایت و سلطنت دارند و چه بسا همین قضیه به اراده خود اینها انجام گرفته است! نمی آیم این را نگاه کنیم. آن کسی که بمب می گذارد را می بینیم که می رود سطل را آنجا و اینجا می گذارد و می گوید: منفجر کن!

اینها هم مثل همانها هستند. آنها از روی عداوت، اینها هم از روی این دوستی خاله خرسه! هردو داریم به ائمه مان ظلم می کنیم. هردو طیف داریم حریم ولایت را زیر پا می گذاریم! آن کسی به

این حریم ولایت عمل کرده که به دستورات امام
عسکری علیه‌السلام عمل کرده باشد. نه اینکه بلند
شود به علما اهانت و بی‌تربیتی کند و با هر کلامی که
لات‌ها با همدیگر صحبت می‌کنند، به علما و به
بزرگان و به اولیاء خدا خطاب کند! آن وقت درباره
گنبد زدن عمامه‌اش را بالای شکمش بیندازد و فلان
بکند. این طریق دفاع از ولایت [نیست].

طریق دفاع از ولایت

دفاع از ولایت عمل به دستورات آنهاست! دفاع
از ولایت عمل به مبانی آنهاست! این دفاع از ولایت
است. دفاع از ولایت دفاع ﴿وَجَدِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ
أَحْسَنُ﴾^۱ است. انسان به طریق [احسن مجادله
کند] نه اینکه در نامه و این حرف‌ها به سخره بگیرد
و صحبت‌هایش را به مسخره کردن و اینها بگذارند.
اینها دفاع از ولایت نیست. اینها هوچی‌بازی است.
هوچی‌بازی یعنی طرف کم می‌آورد شروع به هو
کردن و مسخره بازی درآوردن و سخره کردن

^۱. سوره نحل (۱۶) آیه ۱۲۵. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۳۵۶:

«و مجادله کن با آنها با طریقه ای که آن طریقه بهترین طریقه باشد!»

می‌کند. این راه، راه ائمه نیست. این منطق، منطق ائمه نیست. منطق ائمه این است که این سؤال و این هم جوابش! این منطق ائمه است!

مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - چه کار کردند؟! مرحوم آقا همین کار را کردند. مطالبی که به نفع [مردم و اسلام] بود انجام دادند. می‌گفتند که ما دیدیم انقلاب شد ولی از محتوا خبری نیست! به مشهد آمدیم و شروع کردیم محتوای انقلاب را برای مردم توضیح دادن اما شروع به مسخره کردن ما کردند که آقا اینجایش کج است، آنجایش کج است، آقا... برای چه دارید مسخره می‌کنید؟! خب بیاید جواب بدهید. برای چه دارید مسخره می‌کنید؟! چه کسانی؟! همان کسانی که الآن خودشان مدعی‌اند! کسانی که الآن مدعی‌اند که به ما ظلم شده و الآن مدعی‌اند که عدالت انجام نمی‌شود و به ما ناروا انجام دادند، خود همین‌ها در آن زمان سابق هوچی‌گر مرحوم آقا بودند! همین افراد! منتها خدا می‌گذارد و می‌گذارد و روزگار را می‌گذراند تا به سر خودشان می‌آورد! تو مگر ادعای عدالت و ادعای حریت نمی‌کنی؟! پس چطور آن موقع با تألیفات علامه

طهرانی این طور برخورد کردی؟! چرا؟ دنیا جای
مکافات است! در همین دنیا، نه در آن دنیا، خدا کف
دست می‌گذارد. مگر تو الآن نمی‌گویی که نباید
شخص پرستی کرد، شخص پرستی کرد، خودت مگر
نمی‌گویی؟! چطور آن موقع خودت می‌کردی؟!
هان؟!!

مگر پدر ما آن موقع نمی‌گفت که نکن؟! تو
مسخره‌اش نمی‌کردی؟! مگر در مجله‌ات
مسخره‌اش نکردی؟! در حرف‌ها و صحبت‌هایت
این طرف و آن طرف مگر مسخره نمی‌کردی؟!
نمی‌گفتی: این آقای طهرانی می‌خواهد خودش را
مطرح کند! این آقای طهرانی ... چه کسی این
حرف‌ها را می‌زد؟! حالا بخور! نوش جان!

همین‌جا، خدا همین‌جا قبل از روز قیامت
می‌آورد. حالا روز قیامتش بماند که همه ما را روز
قیامت دراز می‌کند همین‌جا خدا می‌آورد قشنگ
کف دستت می‌گذارد.

این معنا معنای ولایت است. دفاع از ولایت به
این می‌گویند. بلند نشوی بیایی یک حرفی بزنی که

همه مسخره‌ها را کنند و همه به تو بخندند، این معنای ولایت است. حالا گنبد عسکرین خراب می‌شود [می‌گویند که] اوه! چه کنیم، فلان کنیم!

من نمی‌گویم که خوشحالی کنیم ولی می‌گویم که خراب شد که شد. مشکلی پیش نیامده است. دوباره درست می‌کنند. دوباره بهتر درست می‌کنند. بیایید مبانی امام عسکری و امام هادی علیهما السلام را بردارید به مردم بگویید با عملتان، با رفتارتان، نه با هوچی‌بازی و حرف‌های دریده و بی‌ادبانه و بی‌تربیتانه که آبروی اهل بیت را با همین حرف‌هایتان دارید می‌برید! آبروی مکتب اهل بیت را با همین نمایتان دارید می‌برید. این سنی‌هایی که دارند این کارها را می‌کنند چه می‌گویند؟! اینها همین‌ها را می‌گویند. می‌گویند که این مکتب اهل بیت است؟! این فلان است؟! آن قضیه این است؟! رسیدن به دادِ هر مظلوم این است؟! این است [سیره] اهل بیت و ائمه شما که از آن حمایت و دفاع می‌کردند؟! واقعاً عجیب است! آدم از خجالت نمی‌تواند سرش را بلند کند! واقعاً حرف‌هایی که آدم از این مردم می‌شنود، می‌بیند همان حرف خودشان را دارند می‌زنند و

مطلب خودشان را دارند می گویند. خلاف، خلاف است. هر جا که می خواهد باشد خلاف است و تفاوتی نمی کند.

مرحوم آقا می خواهند این را بگویند که این مربوط به مناعت محبوب است و این از آنجا آمده است! ما فقط یک واسطه هستیم و آن مطلب را داریم می رسانیم. محبوب در نزد ما ناموس ما به حساب می آید! کسی نمی آید ناموسش را در اختیار همه عرضه بدارد. آن ناموس در مقام منیع و عزت و در مقام رفعت قرار دارد و شأن و مرتبه او بالاتر از این است که برای ابراز و اظهار او ما دست تکدی به صورت افراد عوام - همه عوام هستند - بخواهیم دراز بکنیم! نه! یعنی آن ولیّ الهی و آن عارفی که دارد می گوید که ما برای نشر کتاب های خود حتی برای مطلب حَقمان هم، دست التجاء به سوی کسی دراز نمی کنیم، می خواهد بگوید که این حق برای من نیست که من بخواهم بیایم راجع به آن التماس کنم.

این حق، حق است و مربوط به ذی حق است؛ ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ أَلْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ

أَلْ بَطْلُ ﴿۱﴾ این حرف، حق است و حرف حق
 مربوط به اوست و مربوط به من نیست و اگر بخواهم
 این کار را انجام بدهم، دخالت در حریم او کرده‌ام.
 این نکته دقیق است! دخالت در حریم او کرده‌ام و
 دخالت در حریم او حرام است! مگر من می‌توانم
 دخالت کنم؟! مگر من می‌توانم بیایم محبوب خودم
 را در کوچه و بازار عرضه بدارم؟! مگر من می‌توانم
 آن شخص ربّ خودم را و آن ذات عزیز و منیع را
 پایین بیاورم پایین بیاورم پایین بیاورم تا در اختیار
 [عوام] قرار بدهم!؟

آن وقت ما عبارات ائمه را در اینجا می‌فهمیم که
 مؤمن باید بداند؛ در آن روایت آمده که وقتی مؤمن
 از شخص دیگر درخواست می‌کند - این روایت
 عجیبی است - باید بداند که کَأَنَّ خِدا را برای
 درخواستش پایین آورده است! این هم همان مسئله
 را می‌رساند. آدم بلند می‌شود و پیش یکی می‌رود و

۱. سوره حج (۲۲) آیه ۶۲.

ترجمه: «این [قدرت بی نهایت او نسبت به امور آفرینش و نسبت به وضع
 و حال مردم] برای این است که فقط خدا حق است، و اینکه آنچه را جز او
 می‌پرستید، باطل است.» (محقق)

درخواست می‌کند که آقا تو را به خدا بیا این کار را بکن و این کار را بکن نمی‌داند که چه آبرویی دارد از او می‌رود و چه حیثیتی دارد می‌رود! البته روایت

«يَا بُنَيَّ، وَ أَكْرِمِ نَفْسَكَ عَنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ وَ إِن سَأَقَتَكَ

إِلَى الرَّغَائِبِ، فَإِنَّكَ لَن تَعْتَاضَ بِمَا تَبْدُلُ مِنْ

نَفْسِكَ عَوَضًا!»^۱ می‌تواند در این زمینه باشد. اما

یک روایت‌های دیگری هم هست که بنده دیدم حالا

خود رفقا [تفحص] بکنند که اصلاً مؤمن در این

تقاضا دارد از خدا مایه می‌گذارد! اشاره به این است

که مؤمن ارتباط با خدا دارد. مؤمن یعنی همین افراد

عادی هم حتی، همین افراد عادی هم به اندازه

خودشان هر کسی به اندازه خودش! حالا نمی‌خواهم

بگویم که به مقدار مقام یک عارف بالله و این

حرف‌ها. نه، مؤمن، مؤمن است و مسلمان، مسلمان

است دیگر. بالأخره اینها هم به همان اندازه خودشان

از آن قضیه سهم دارند. آن وقت اگر هر کسی بخواهد

به این قضیه عمل بکند واقعاً چه می‌شود؟ دیگر هر

^۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۰۱؛ حیات جاوید، ص ۱۵۶؛ عنوان بصری، ج ۵، ص ۲۹۷.

کسی بیخود نرود، تملق نکند، چاپلوسی نکند و درخواست نکند. طرف داد، داد. نداد نداد. رهایش بکند بلند شود پی کارش برود. برو بینم! خیال کردی حالا من می‌آیم در خانه‌ات در یوزگی می‌کنم؟! برو پی کارت! اگر هر کسی بخواهد همین کار را انجام بدهد، واقعاً چه می‌شود؟! دنیا چه می‌شود؟! چه تحولی پیدا می‌شود؟! تمام اینها به خاطر سفلگی‌هایی است که ما نسبت به این مسئله انجام می‌دهیم.

خب این مسئله اینجاست. لذا این مطالبی که هست گاهی اوقات خیلی مطالبِ بزرگی است. کلمات ائمه علیهم‌السلام خیلی قابلیت برای ژرف‌نگری و تأمل دارد.

اثر تجلی بیشتر حق برای انسان

آمدم یک مثال زدم و گفتم که یک کلام مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - را نگاه کنید می‌بینید که این چه چیزهایی را برای انسان باز می‌کند! انسان همین‌طور راجع به آن فکر کند و شاید به نتایج دقیق‌تری هم برسد و این اصلاً سلوک و زندگی‌اش را تغییر می‌دهد و کیفیت ارتباط و معاشرتش را با

افراد تغییر می دهد. آن وقت بهتر اهل دنیا و اهل هوی
را می فهمد و بهتر تشخیص می دهد. دنیا را بهتر
تشخیص می دهد، چون هرچه حق بیشتر بر انسان
تجلی کند، باطل بیشتر خودش را نشان می دهد!

علت توغل مردم در باطل

علت اینکه الآن همه مردم متوغل در باطل هستند
به خاطر این است که برای خودشان باطل نشان داده
نشده و نمود ندارد. اگر نمود داشته باشد خب طرف
کنار می آید. اینکه طرف الآن دارد این سم را
می خورد به خاطر این است که نمی فهمد الآن این سم
است! تبعات این سم برای او خوب جا نیفتاده است
و به یک نحوی خیال می کند که این هم شربت است.
هرچه به او می گویند که آقا این سم است می میری و
[مسموم] می شوی، می گوید: نه! حالا شاید ما
نشویم! نمی خواهد خوب ادراک بکند ولی اگر
جنازه خودش را دید؛ آهان! این جنازه ات! یعنی یک
دوربینی از آینده و از استقبال بود و برای او [نشان
می داد] که این جنازه توست، وقتی این را بخوری
مساوی با این است! خب این کار را نمی کند. حالا
مگر اینکه دیوانه باشد. دیوانه هم که کم نداریم! اما

اگر آن حق و آن واقعیت برای انسان جلوه کند، انسان به موازاتش آن حقیقت و آن باطل و آن اعتبار را درمی‌یابد.

خب کلام ما در همین حقیقت مثالیه بود که عرض شد. دیگر تمامش کنیم که بتوانیم به بحث بعدی هم برسیم. افلاطون قائل است بر اینکه یک حقیقت خارجی، نه حقیقتِ ... آنچه که ما برای مثال گفتیم عبارت از یک تصور مبهم ذهنی بود که حکایت از جنسِ یک نوع را می‌کرد اما خودِ آن نوع مشخص نبود. در آن شبیحی که از خارج می‌آید و انسان آن شبیح را مشاهده می‌کند که از سایر اجناس متفاوت است، جنسش جنس متحرک است و حساس است و از جنس نبات و جماد امتیاز دارد اما افلاطون این را به‌عنوان یک واقعیت خارجی به حساب می‌آورد که این یک واقعیتی است که آن واقعیت یک حقیقت نوعیه قابل تکرر به تکرر مصادیق و اصناف است. اسم آن واقعیت چیست؟! حقیقت انسانی، حقیقت اُسدیت، حقیقت شجریّت، حقیقت نباتیه و حقیقت حیوانیه که همه آنها به آن یک اصل برمی‌گردند که آن یک واقعیتی است که

خصوصیت اصناف از آن واقعیت سرچشمه می‌گیرد و بعد تبدیل به مصداق می‌شود و مصادیق در خارج به این کیفیت می‌ماند. این را خدمت رفقا در جلسه‌های گذشته عرض کرده بودیم که این مطلب ایشان در اینکه همه این صنف بنی آدم یا سایر اصناف به یک واقعیت می‌رسد که آن واقعیت همان کیفیت اختلاف تنوع بین یک نوع و نوع دیگر است، در این مسئله جای شک نیست که همه بر حسب سلسله طولیه و آن توسعه حقیقت علیّه در مراتب بالا به آن یک واقعیت متصل می‌شویم که هر چه به مرتبه بالا نزدیک‌تر بشویم آن مقام تشّت، تبدیل به مقام وحدت و مقام جمع خواهد شد.

مفروق طرق بین تصور ذهنی ما از مطلب مطرح شده جناب افلاطون

تا اینجا آن، مسئله‌ای نیست اما از اینجا به بعد ما یک مطلبی در اینجا همان طوری که قبلاً عرض کردم به اجمال [گفتیم] و بعد گفتم که تفصیلش را بعداً خدمت رفقا عرض می‌کنم، آن این است که آن حقیقت واحده‌ای که نقطه جمع بین کثرات هست و آن موجب وحدت بین متخالفات و متمایزات هست، خود همان نقطه واحده چه خواهد بود و آن

چیست؟! آیا آن نقطه واحده یک حقیقت واحدی است که هیچ گونه امتیاز و افتراق و اختلاف در خود ذات او وجود ندارد؟! [آیا] قضیه این است؟! پس وقتی که این طور می شود این اختلافات از کجا می آید و این تمایزات همه از کجا سرچشمه می گیرد؟! پس اگر قرار بشود آن حقیقت واحدی که واقعیت باشد که آن واقعیت همان عینیت خارجی باشد و آن عینیت خارجی همان طوری که گفتیم بدون تشخص معنا ندارد و شیئی که متشخص است یعنی به مرتبه فعلیت رسیده است پس این اختلافات و تمایز بین شواکل از کجا آمده است؟! این اختلاف بین ذوات و نفوس از کجا آمده است؟! در حالی که نمی تواند سایر علل و اسباب در این قضیه تأثیر داشته باشد. اینجا آن مفرق طرق بین تصور ذهنی ما از مطلب مطرح شده جناب افلاطون خواهد بود که ان شاء الله برای جلسه بعد [می ماند].

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد